



هیچ پاسخی نشنید. پسر فکر کرد که آیا کسی او را پیدا خواهد کرد! توی همین فکر بود که صدایی شنید. «سلام. چه کسی آنجاست؟» یک کشاورز مسن بود.

«سلام! کمکم کنید! من توی این سوراخ افتاده‌ام! نامن تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا است. آیا می‌توانید به پدر و مادر من خبر بدهید؟»

پسر فریاد زد: «نه! تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا»
«آهان باشد! خب، آقای تالا بالا بنگو، من می‌روم و کمک می‌آورم!»

پیرمرد رفت و تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا را در چاله تاریک تنها گذاشت.

او با خودش فکر کرد: «من به تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا افتخار می‌کنم، اما شاید خوب باشد که نام کوتاه‌تری داشته باشم تا در مواقع

اضطراری مانند الان استفاده کنم!»

تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا پس از مدتی طولانی صدای آشنایی را از بالا شنید.

«سلام! خوبی؟ منم، سمو!»

«اوه، سمو، خوشحالم که صدایت را می‌شنوم! آیا مامان و بابا خبردار شدند؟»

سمو خندید. «بله! پیرمرد گفت که پسری با نام بسیار طولانی و پیچیده در سوراخی گیر کرده است و ما فهمیدیم که حتماً تو هستی!»

پدرشان خیلی زود با چند نفر دیگر از روستاییان و یک نردبان از راه رسید. آنها از سوراخ پایین رفتند و تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا را بیرون آوردند.

سمو و پدر، پسر گل‌آلود را در آغوش گرفتند.

پدر گفت: «تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا، ما بسیار خوشحالیم که سالم هستی!»

تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا به پدرش لبخند زد.

«درست است که اسمم تالا بینی بندو توکو میکی سمبو چیمنا کیت کیت کوکی میزی پیزی هالا را دوست دارم اما فکر می‌کنم اگر از این به بعد فقط مرا «تالا» صدا کنید هم اشکالی ندارد!»

